



محمد خوانساری

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

رابعه  
سوخته  
عشقی و درد



چهارمین دختر خانواده بود و از همین روی نام رابعه بر او نهادند. خانواده اش در شهر بصره سخت تنگ دست بودند تا آنجا که در شب ولادت او نه قطره روغنی در خانه بود که نافع او را چرب کنند، نه چراغی که در روشنایی آن روی او را ببینند، و نه حتی قطعه پارچه‌ای که کودک را در آن بپسجند.

به قهر به جنگ آورد و به درمی چند فروخت، بدینسان کنیزی و اسارت هم به درد یتیمی وی خانمانی نماند و از روزه شد.

در خانه خداوندگار خود به خدمت و بندگی اشتغال ورزید اما دلش در گرو عبادت خداوند بود. در عین پرداختن به مهمات خانه روز را روزه می‌داشت و شب را به نماز و شب‌زنده‌داری به سرمیبرد. شبی خواجه از روزن حجره رابعه به درون نگرست. رابعه را دید که در حال سجده است و به درگاه کبریایی حق در راز و نیاز. ناله دردناک او را شنید که می‌گفت: «الهی تو دانی که هوای دل من در موافقت فرمان تست، و روشنایی چشم من

پدرش اسماعیل و مادرش هر دو بزودی درگذشتند، و شیخ هولناک قحط و خشکالی بر بصره سایه افکند. حال خاندانی بدان فقر و مسکنت در چنان قحط و گرانی خود معلوم است. خواهران رابعه همه پراکنده شدند و خود او را مردی ستمگر

در خدمت درگاه تست. اگر کار بدست مستی پاک  
ساعت از خدمت نیاسایی. ولیکن هر تو مرا زیر دست  
مخلوقی کرده ای. دل خوانجه از این مناجات بدرد  
آمد. فردا او را خواست و در راه خدا آزاد کرد.  
رابعه ابتدا به خرابه ای رفت و خوبستن خویش را  
بر عبادت و خداپرستی وقف کرد. پس از آن مومعه ای  
گرفت و در آن سرگرم عبادت شد و دمی از عبادت  
و بندگی حق نیاسود. ریاضتهای شاق در پیش گرفت  
و در تصوف به درجات و الا تامل شد. عارفی شد  
روشن ضمیر و وارسته. از همه چیز گذشته و به خدا  
پیوسته.

چند مرتبه به شوق زیارت کعبه، به مکه معظمه  
رفت و در هر سفر اطوار و حالات عجیب از او مشاهده  
شد و سخنان تکان دهنده او در آن سفر همه جا  
پراکنده شد. در یک سفر خود را با مشقت و سختی بسیار  
به مکه رساند. وقتی خواست داخل حرم شود، عادت  
زمانه بر او عارض شد. دلش بسیار به درد آمد.  
تافتند شد. گفت خداوند مرا در شرف خودم  
میگذاری و نه در خانه خویش می گذاری. یا مرا  
در خانه ام بگذار یا در مکه به خانه خودم آر تا  
به خانه (یعنی به خانه کعبه) فرو نمی آورم. ترا  
می خواستم. اکنون شایستگی خانه تو ندارم. این  
گفت و باز گشت. و به طاعت و عبادت افزود.  
رابعه با همان شیوه ای که زنان راهبه مسیحی  
بسر می پرند، بسر می برد، و جز به دوست به چیزی  
نمی اندیشید و جز او چیزی از او نمی خواست. چنان  
از هوای های نفسانی پاک شده بود که حسن بصری گفت  
یک شبانروز در نزد رابعه بودم. هر گز به ذهن من  
نیامد که من مردی هستم و او زنی. چون از پیش او

برخاستم خود را مفلسی دیدم و او را مخلصی.  
با وجود این حسن بصری روزی از او خواستگاری  
کرد.

رابعه چنان فانی در حق بود که گفت عقد نکاح  
به موجودی تعلق نمی گیرد و اینجا دیگر موجودی  
باقی نمانده است. من از خود نیست شده ام و به تو  
هست شده ام. همه از آن او هستم و در حکم او.  
اجازه خواستگاری از او باید خواست نه از من.

ابن الجوزی در کتاب صفوة الصفوة به اسناد خود  
از عیبه دختر این شوال خادمه رابعه نقل می کند که  
رابعه در همه زندگی تمامی شب را به عبادت  
برمی خاست. پس از برآمدن فجر اندکی می آسود  
و سپس نمازهای برمی جست و می گفت ای نفس چه  
اندازه می خسی. و تا کمی می خسی؟ آنگاه عبادت  
روزانه خود را آغاز می کرد.

چون مرگ او فرا رسید مرا پیش خود خواند  
و گفت در مرگ من کسی را خبر مکن و مرا در همین  
انجامی که یوستم. و در آن خدا را عبادت کرده ام  
به خاک بسیار. او در گذشت و من چنان کردم که او  
در خانه من بگذارد.

شیخ عطار در خانه احوال او، سر گذشتش را  
از قول بزرگان در دو سطر چنین خلاصه می کند:  
«بزرگان چنین گفتند که رابعه به دنیا درآمد و به  
آخرت رفت و هر گز با حق گستاخی نکرد و هیچ  
تخواست و نگفت که مرا چنین دار و چنین کن،  
تا بدان چه رسد که از خلق چیزی خواستی.»

این سخنان در جلد دوم و غیبات الاعیان و وفات  
او را به نقل از شد و بالعقود ابن الجوزی به سال  
۱۳۵ هـ. یاد کرده. و به قول دیگران به سال ۱۸۵ هـ.

فرهنگ زندگی - صفحه ۱۳

ومی گوید قبرش زیارتگاه است در ظاهر قدس بر سر کوهی به نام طور .

یاقعی در مرآة الجنان در ذیل وقایع سال ۱۳۵۰، پس از نقل گفته این خلکان می گوید: از برخی از اهالی بیت المقدس شنیدم که قبری که در کوه طور به نام رابعه است، از آن رابعه دیگری است غیر از رابعه عدویة بصریة. و در ذیل وقایع سال ۱۸۰۰ گفته سابق خود را مبنی بر درگذشت رابعه در سال ۱۳۵۰ اصلاح می کند و وفات او را به سال ۱۸۰۰ می داند. بدین ترتیب در سال وفات او سه قول است: ۱۳۵۰ و ۱۸۰۰ و ۱۸۵۰، که باید با نقد دقیق تاریخی، تاریخ درست درگذشت او معلوم شود.

دیگر از سرگذشت عادی و زندگی مخصوصش چیز قابل ذکری نمی دانیم و می پردازیم به بیان احوال و مقامات و سخنان او<sup>۱</sup>.

شیخ عطار در تذکرة الاولیا او را با این صفات یاد می کند: «آن مخدرة خدر خاص، آن مستوره ستر اخلاص، آن سوخته عشق و اشتیاق، آن شفته قرب و احتراق، آن گم شده وصال، آن مقبول الرجال، ثانیة مریم صبیحة، رابعه العدویة».

و نیز می گوید: «در معاملات و معرفت عمل نداشت. و معتبر جمله بزرگان عهد خویش بود. و بر اهل روزگار حجتی قاطع بود».

حسن بصری زاهد و عارف نامدار در هفته یک روز مجلس وعظ داشت و اگر رابعه حاضر نبود شور سخن در او می فسرد و مجلس را ترک می کرد و وعظ نمی گفت. به او می گفتند چندین بزرگ و محتشم و خواجه جمع آمده اند اگر مقنعه برسری نباشد چه باک؟ و او جواب می داد شرتی که ما برای

پیلان ساخته ایم در حوصله موران نمی گنجد!! و گاه که گرم سخن می شد با وجود مقام و منزلتی که خود در عرفان داشت رو به سوی رابعه می کرد و می گفت: اینهم جرقه ای است از آتش دل تو.

صالح مری بسیار می گفت که چون در خانه ای را بزنید بر شما باز خواهد شد و مقصودش در خانه خدا بود. وقتی رابعه این سخن از صالح شنید گفت: در خانه خدا کی بسته باشد تا با زدن باز شود؟ صالح گفت عجباً مردی جاهل و زنی دانا.

«وقتی در فصل بهار در خانه شد و بر فرو برد. خادمه گفت یا سیده بیرون آی تا صنع بینی، رابعه گفت تو باری در آی تا صنایع بینی!!»

\*\*\*

در استغنا طبع و بی نیازی از خلق چنان بود که هرگز از کسی چیزی نمی خواست و چشمش به دست کسی نبود. همه در علاو طبع و بلند همتی و توکل او مبهوت بودند:

روزی بزرگی او را در جامه ای ژنده دید. گفت اگر فلانکس از حال تو آگاه شود، البته از قطعه جامه ای در حق تو دریغ نمی ورزد. رابعه گفت من شرم دارم از خداوند که همه عالم ملک او است چیزی بخواهم. چگونه از کسی که دنیا در دست او عاریت است تقاضایی کنم. آن بزرگ گفت: «اینت

۱ - با استفاده از کتابهای صفوة الصفوة ابن جوزی، ووقیات الاعیان ابن خلکان، و مرآة الجنان یاقعی، و مخصوصاً تذکرة الاولیای شیخ عطار.

بلند همتی پیر زنی بنگر که او را چگونه بدین بالا  
برکشیده‌اند، که دریغ می‌آیدش که وقت خویش  
مشغول کند به سؤالی از او.

نیز گفته‌اند که وقتی رابعه را بیماری سخت  
عارض شد. حسن بصری به عبادتش آمد. در آستانه  
صومعه یکی از توانگران بصره را دید که کبسه‌ای  
زر پیش نهاده و می‌گریست. حسن بصری بدو گفت:  
«چرا می‌گری؟» گفت: «از برای این زاهد زمان  
که اگر برکات او از میان خالق بیرون رود، خالق هلاک  
شود. اینک چیزی آورده‌ام برای تعهد او و می‌ترسم  
آترا نپذیرد. تو شفاعت کن تا قبول کند». حسن  
داخل شد و پیام توانگر را گزارد. «رابعه بدگوشه  
چشم به او نگرست و گفت: هو یرزق من یسب، فلا  
یرزق من یحبّه؟ یعنی خدا کسی را که دشمنش  
می‌دهد روزی می‌رساند. آیا آترا که دوستش دارد  
محروم می‌گزارد؟ و به تعبیر زیبایی عطار کسی  
که او را ناسزا می‌گوید روزی از او باز نمی‌گیرد.  
کسی که جانش جوش محبت او می‌زند روزی از او ایام  
چگونه بازگیرد. که تا من او را شناختم پست  
در خلق آورده‌ام. مال کسی که نمی‌داند حلال آنست  
یا حرام چون بستانم؟»

\*\*\*

رابعه مخصوصاً در اخلاص عمل دقتی خاص  
داشت و همچنانکه بعضی در نجاست و طهارت جامه  
و بدن و سواس می‌ورزند، یا در بهداشت و دچار شدن  
به بیماری، وی در اخلاص عمل توجه و نگرانی خاص  
داشت. از اینکه عملی از روی ریا و شمع باشد سخت

هر اسان بود. می‌گفت: «عمل نیکی را که خلق از آن  
آگاه شوند من به چیزی نمی‌گیرم» و نیز می‌فرمود:  
«هیچنانکه گناهان خود را از خلق می‌پوشانید،  
عبادتها را نیز پوشانید». اما اخلاص حقیقی در نظر  
رابعه به مراتب از این مرحله فراتر می‌رود. این  
نخستین منزل است، و منازل صعبت‌تر در پیش، حقیقت  
اخلاص تنها این نیست که محرک عمل روی و ریا  
و خودنمایی نباشد، بلکه اینست که عمل از هر گونه  
محرک شهوی و از هر نوع خودخواهی و خودپرستی  
متره باشد. پاک و بی‌شائبه و خالی از هر گونه غرض  
و منفعت‌جویی. رابعه خود مثل اعلائی چنین اخلاصی  
بود. مطلب را کمی بازتر کنیم: یک وقت بنده‌ای  
نسبت به خواجه خود مطیع و منقاد است. فرمانهای  
او را می‌شنود و مو به مو به کار می‌بندد. اما در دل  
کراهتی دارد و چون و چرایی. یک وقت بنده تسلیم  
است و آنچه را می‌کند و وظیفه خود می‌داند و شکوه  
و شکایتی ندارد، و به سر نوشت خود راضی است.  
اما یک وقت بنده اساساً عاشق و شیفته مولای خویش  
است و محو و فریفته او. او را می‌خواهد نه چیز  
دیگر را. اگر آزارش کند نمی‌رنجد، اگر آزارش  
کند، به جای دیگر نمی‌رود، و به کس دیگر روی  
نمی‌آورد. محبت و محنت خواجه در نزد او یکسان  
است. و عبادت رابعه از این گونه بوده.

او تنها نماز گزار و روزه‌دار نبود، عاشقی بود  
دل‌باخته و جان سوخته، از سر همه چیز برخاسته،  
شیدا و والد و سر از پا نشناس، بی‌تاب و بی‌قرار،  
سوخته‌جان و مشتعل.  
عبادتش از روی دوستی و محبت بود، نه به امید  
مزد یا ترس از عقوبت. در حقیقت همان اصلی را

گه از حضرت علی بن ابی طالب نقل شده بدکار می‌بست که الهی ما عبادتک خوفاً من نارک ولا طمعاً فی جنتک، بل وجدتک اهلاً للعبادة فعبدتک. وهناب اخلاص عمل désintéressement که کانت در عمل اخلاقی قائل بود، وی در پرستش خداوند بدکار می‌برد.

درباره اخلاص سخنان عجیب و آتشین از او نقل شده است:

آورده‌اند که جماعتی از بزرگان نزد رابعه رفته بودند. رابعه از یکی از ایشان پرسید تو خدا را چرا پرستی؟ گفت هفت طبقه دوزخ در نزد من هبتهی دارد. از بیم دوزخ خدای را می‌پرستم. رابعه به دیگری رو کرد و گفت تو چرا پرستی؟ گفت نعمتها و شادمانیهای بهشت جاذبه‌ای دارد و مرا بحدود می‌کشد. از این روی خدا را می‌پرستم. رابعه گفت: بد بنده‌ای است کسی که خدای را از روی بیم و خوف عبادت کند یا از روی طمع و چشم داشت. ایشان گفتند پس تو خدای را از چه روی عبادت می‌کنی؟ رابعه گفت آیا اگر بهشتی نبود و جهنمی نبود خدای را نمی‌باید پرستید؟ آیا خدا شایسته آن نیست که بی واسطه عبادت شود؟

و در مناجات خود می‌گفت «خداوندا اگر ترا از بیم دوزخ می‌پرستم در دوزخم بسوز. و اگر به امید بهشت می‌پرستم بر من حرام گردان. و اگر برای تو می‌پرستم جمال باقی در بیخ مدار».

و نیز می‌گفت «الهی کار من و آرزوی من در دنیا از جمله دنیا یاد تست، و در آخرت از جمله آخرت لقای تست».

\*\*\*

تصوّف رابعه تنها تصوّف زاهدانه نبود، بلکه تصوّفی بود عاشقانه. تنها به نیاز و طاعت سرگرم نبود. دلش در گرو او بود، به یاد او بود، زنده به او بود. در عشق او می‌سوخت و می‌گداخت. پس با ظهور رابعه تصوّف راهی خاص در پیش گرفت: راه عشق و محبت و رضا و فنا، احوال او و کلمات او همه نمایانگر همین شور و شیدایی است:

شیخ عطار در تذکرة اولیاء روایتی درباره او می‌آورد بسیار پر معنی درباره نشان صنق بنده در دعوی عشق و بندگی بدین مضمون:

رابعه رنجور شد. حسن بصری و شقیق بلخی و مالک دینار به عیادتش رفتند. حسن گفت کسی که بر ضرب خواجه خود صبر نکند، در دعوی خود صادق نیست. رابعه گفت از این سخن بوی منی می‌آید.

شقیق گفت کسی که در برابر ضرب خواجه خود شکر نکند، صادق نیست.

رابعه سخن او را نیز نپسندید و گفت از این بهتر باید.

مالک دینار گفت هر که از ضرب مولای خود احساس لذت نکند صادق نیست.

باز رابعه گفت از این هم بهتر باید.

گفتند تو خود بگو. گفت: در دعوی خود صادق نیست کسی که اساساً درد ضرب را در مشاهده مولای خود فراموش نکند، آنگاه افزود که زنان محرم در مشاهده جمال مخلوقی از بریدن دست خود بی‌خبر ماندند. اگر کسی در مشاهده طلعت حق هیچ دردی را در نیابد عجب نباشد.

وقتی از او پرسیدند که بنده کی به مقام رضا

می‌رسد؟ گفت: وقتی که از محنت هم مانند نعمت شاد شود. و این یادآور شعر مولینا است که می‌گوید:

ای جفا که تو کنی درختم و جنگ  
با طربتر از سماع و بانگ جنگ  
ای جفا که تو ز دولت خویشتر  
و انتقام تو ز جان محبوبشتر

و چون از او پرسیدند چرا بنویسته لرزان و نگرانی؟ گفت: من با او خو کرده‌ام. از آن ترسم که دم و اسپین ندا آید که تو ما را نمی‌شایی!!

نه تنها به آنچه در دست مردم است بی‌اعتنا بود، بلکه چنان در حق گم بود که حتی به نعمتهای الهی نیز التفاتی نداشت. منعم را می‌دید نه نعمت را. از او چیزی نمی‌خواست جز خود او را و از آنها بود که مولوی دربارهٔ ایشان گفته:

می‌شناسم من گروهی ز اولیا

که دهانشان بسته بودی از دعا  
شیخ شهاب‌الدین سهروردی در عوارف المعارف این دو بیت عاشقانه پر شور و حال را از او نقل کرده است:

انّی جعلتک فی الفؤاد محدثی

و ابحت جسمی من اراد جلوسی  
فالجسم منّی للجلیس مؤانس  
و حبیب قلبی فی الفؤاد انّیسی

یعنی من ترا در دل همدم خود قرار داده‌ام و تن خود را به آنکه بخواد با من بنشیند بخشیده‌ام. تن من همراه هم‌نشین است، در حالی که

معشوق دل من انیس من است. یعنی من با دیگران به تن حاضریم و با او به دل و جان. و به عبارت کوتاه‌تر دلم با اوست و تنم با دیگران.

تیز گفته است: راه به حق نه از راه چشم است، نه از راه گوش، نه از راه زبان، تنها راه، راه دل است «بکوشید تا دل را بیدار دارید که چون دل بیدار شد او را به‌یاد حاجت نیست. یعنی دل بیدار آنست که گم شده است در حق و هر که گم شد یار چه کند؟ الضاء فی الله آنجا بود».

و باز از گفته‌های اوست: «عارف آن بود که دلی خواهد از خدای. چون خدای دل دهدش در حال دل به خدای باز دهد، تا در قبضهٔ او محفوظ بود. و در سر او از خلق محبوب بود».

\*\*\*

دربارهٔ توبه هم سخنان زیبا دارد. می‌گوید: استغفار باید به دل باشد و «استغفار به زبان کار دروغ‌خیزان است».

و باز از اوست: «استغفارنا هذا یحتاج الی استغفار». یعنی توبه ما خود گناهی است و محتاج توبهٔ دیگری است.

شاعر گفته است:

در دل هوس گناه و یارب توبه  
زین توبهٔ نادرست یارب توبه

اما سخن رابعه از این دقیقتر است و لطیف‌تر. و مرادش اینست که «اگر ما به‌خود توبه کنیم به توبهٔ دیگر محتاج باشیم». یعنی توبه هم باید به‌کش و تأیید او باشد و از آن سری باشد نه از این سری.